

فهرست

پیشگفتار مترجمان هفت

اسناد بین‌الملل اول: ۱۸۶۴-۷۰

۱	خطابه آغازین انجمن بین‌الملل کارگران
۱۳	قواعد و مقررات مقدماتی
۱۶	رهنمودهایی برای نمایندگان اعزامی به کنگره ژنو
۲۸	گزارش به کنگره بروکسل
۳۵	گزارش به کنگره بازل
۵۳	از طرف شورای عمومی خطاب به شورای فدرال بخش فرانسوی سوییس

اسناد بین‌الملل اول: ۱۸۷۱-۲

۶۵	قطعنامه کنفرانس لندن درباره کنش سیاسی طبقه کارگر
۶۷	سخنرانی در هفتمین سالگرد تأسیس بین‌الملل
۶۹	شکافهای ادعایی در بین‌الملل [کارل مارکس و فردریک انگلس]
۱۲۵	گزارش به کنگره لاهه
۱۳۶	سخنرانی درباره کنگره لاهه
۱۴۱	کناره‌جویی سیاسی
۱۴۹	گزیده رساله باکونین: دولت‌گرایی و آناارشی
۱۵۷	پرده بالا می‌رود

پیشگفتار مترجمان

همان‌طور که رالف میلیباند در کتاب خود مارکسیسم و سیاست می‌گوید، این پرسش که «سیاست مارکسیسم چیست؟» تاکنون پاسخی درخور نیافته است. تلاش‌های گوناگون برای رفع این کمبود تقریباً همواره در هیئت نوعی بازگشت به مارکس یا کشف دوبارهٔ چهره‌هایی چون گرامشی، لوکزامبورگ و ... جلوه‌گر شده است. بی‌نتیجه ماندن و تکرار دوباره و دوبارهٔ این تلاش‌ها طی صد سال گذشته خود گواهی است بر این حقیقت که سیاست را نمی‌توان به‌مثابه نوعی علم به صورتی صرفاً نظری بنیاد نهاد؛ و در واقع یکی از علل اصلی شکست این تلاش‌ها، و از جمله تلاش خود میلیباند، ندیدن تمایز میان سیاست و علوم سیاسی بوده است، زیرا، در تقابل با اولی به‌مثابه یک فرایند پیچیدهٔ عملی - نظری - تاریخی، دومی هیچ‌گاه چیزی بیش از یک ابزار آکادمیک برای تربیت دولتمردان و علمی جلوه‌دادن عملکرد دستگاه‌های حکومتی نبوده است.

در طی چند دههٔ گذشته بازگشت به مارکس به شکل‌های متعدد روی داده است. در بسیاری موارد، مسئله از حد تأسیس نوعی سیاست مارکسیستی فراتر رفته است و حاصل کار ارائهٔ تفسیرهای فلسفی - نظری جدیدی از کلیت اندیشهٔ مارکس بوده است، آن هم از طریق گره‌زدن مارکس با فیلسوفان برجسته و ظهور انواع گوناگونی از مارکس‌کانتی، اسپینوزایی، روسویی، ارسطویی یا حتی مارکس‌تحلیلی. تا آنجا که به بحث ما مربوط می‌شود، یکی از مهمترین نتایج این‌گونه تلاش‌ها ظهور تمایز مارکس و مارکسیسم است که بویژه در چند دههٔ گذشته، یعنی دورهٔ سیطرهٔ نئولیبرالیسم و عقب‌نشینی اندیشهٔ انتقادی رادیکال، جذابیت بسیار داشته است.

در قیاس با سیمای سنگی و فسیل شده و تغییرناپذیر مارکسیسم رسمی، انبوه نوشته‌های مارکس و تجربه تاریخی‌ای که پس‌زمینه آنها به شمار می‌آید سیمایی بس متفاوت را از او به ما عرضه می‌کند. فرایند «رسمی» و «علمی» شدن دستاورد نظری مارکس و درنهایت تبدیل آن به مکتبی جزمی در خدمت یک بلوک قدرت درست کمی پس از مرگ مارکس آغاز شد. منتشر نشدن بسیاری از آثار اولیه مارکس، که محتوای آنها عمدتاً نوعی نقد مفصل، دقیق و درون‌ماندگار فلسفه هگل است، خلئی «فلسفی» بر جا گذاشت. معدود آثار منتشرشده مارکس که به مسائل عام نظری و علل گسست او از فلسفه می‌پرداخت — بویژه، تراهایی درباره فویرباخ، دیباچه درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی، و «مؤخره» بر چاپ دوم جلد اول سرمایه — برای پر کردن این خلأ کافی نبود. شکی نیست که کتاب چندجلدی سرمایه یا کلاً آثار مارکس در نقد اقتصاد سیاسی را باید دستاورد اصلی او دانست. با این حال، برای شاگردان بلافصل و مارکسیست‌های بین‌الملل دوم، یعنی چهره‌هایی چون کائوتسکی و پلخانف و برنشتاین، فقدان نسبی بنیانهای نظری دغدغه‌ای مهم و دائمی بود. به قول لوچو کولتی این پرسش مطرح بود که «چرا سرمایه اولویت یافته بود؟ چرا مارکس همه تلاش خویش را وقف تجزیه و تحلیل یک صورتبندی اجتماعی — اقتصادی خاص کرده بود، آن هم بدون روشن ساختن بنیانهای آن از طریق اثر دیگری که دیدگاههای فلسفی عام یا بینش سراسری او از جهان را بیان کند؟»¹ با توجه به شیوع علم‌زدگی و سلطه گفتارهای علمی، بویژه داروینیسیم، بر فضای فکری اواخر قرن نوزدهم، درنهایت نوشته‌های انگلس، از جمله آنتی‌دورینگ، بود که خلأ را پر کرد. تبدیل این مارکسیسم علم‌زده به ایدئولوژی جزمی دوران استالین عاقبت منجر به ظهور آیین و مکتبی جدید به نام «مارکسیسم — لنینیسم» شد که متون مقدس، شارحان و مفسران رسمی، و مناسک آیینی خاص خود را به همراه آورد.

سرنوشت آثار سیاسی مارکس عمدتاً براساس نحوه ادغامشان در

1. Kal Marx, *Early Writings*, Penguin Books, 1977, p. 8.

چارچوب رسمی مارکسیسم - لنینیسم تعیین شد؛ برخی از آنها - با نادیده گرفتن غنا و تنوع و مشکلات نظری شان - به متون مقدسی حاوی رهنمودهای حکیمانه رهبران و بنیان‌گذاران فرزانه بدل شدند، و حال آنکه برخی دیگر به حاشیه رانده شدند یا اساساً از یاد رفتند. نوشته‌های مربوط به تجربه تاسیس و تداوم «انجمن بین‌المللی کارگران» عمدتاً به گروه دوم تعلق دارند. در ادامه این نوشته خواهیم کوشید تا با اقتباس از مقدمه ویراستار انگلیسی، دیوید فرنباک،^۱ پس‌زمینه تاریخی «اسناد بین‌الملل اول» را حتی المقدور روشن سازیم. اما پیش از آن ضروری است تا به دو نکته نظری اشاره کنیم.

بحثها و دغدغه‌های نسل اول مارکسیست‌ها درباره بنیانهای فلسفی و ماهیت علمی - سیاسی مارکسیسم هیچ‌گاه به پایان نرسید و در واقع، به یک معنا، تا همین امروز نیز، در سطحی به مراتب نازلتر و حقیرتر، ادامه یافته است. یکی از پیامدهای مهم ادامه یافتن این پرسشها و تنشها تقابل میان مارکس و مارکسیسم بود. آثار نادیده‌گرفته‌شده مارکس - بویژه، متنهای فلسفی اولیه نظیر دستنوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴ - عرصه‌ای شد برای ترکتازی چهره‌ها و جریانهای فلسفی غیرمارکسیست: از اگزیستانسیالیسم سارتری گرفته تا ساختارگرایی و واسازی دریدایی. بدین‌سان، درنهایت، «مارکس‌شناسی» خود به رشته‌ای جاافتاده در بسیاری از آکادمیهای غربی بدل شد. از سویی دیگر، تلاشهای درونی برای اعاده و تجدیدحیات مارکسیسم ادامه یافت. این تلاشها ثمرات و خلاقیتهای نظری بسیاری به همراه آورد ولی تا آنجا که به خود مارکسیسم مربوط می‌شود دغدغه‌ها و بنیست‌های قدیمی بارها و بارها تکرار شد. تلاش نافرجام لویی آلتوسر برای تدوین «علم مارکسیستی» در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ یکی از واپسین نمونه‌های همین امر است. بحث درباره مارکسیسم، از درون و بیرون، همچنان ادامه دارد. بی‌آنکه بخواهیم به صورت جزئی و زودرس این سلسله‌بحثها را

1. David Fernbach

فیصله یافته تلقی کنیم، باید اذعان کرد که مارکسیسم در پی جدایی از جریان واقعی جنبش کارگری در متن تحول تاریخی یا، به تعبیر خود مارکس، «کمونیسم»، در نهایت به مجموعه‌ای از گفتارهای روشنفکری بدل گشته که سرنوشتشان تابع همان چرخشها و فراز و فرودهایی است که صعود و نزول سایر گفتارها و مدهای روشنفکری معاصر را رقم می‌زنند.

تا آنجا که به معنا و اهمیت امروزی متنهایی که ترجمه‌شان در این کتاب آمده است مربوط می‌شود، می‌توان به شکلی موجز به نکته‌های زیر اشاره کرد: بی‌تردید بولشویسم همان جریانی بود که در قرن بیستم در متن جنبش کارگری و حتی کلیت جنبشهای رهایی‌بخش، هم در عمل و هم در نظر، به هژمونی دست یافت. اهمیت انقلاب اکتبر و تجربه‌های ماقبل و مابعد آن (از ساختن حزب تا جنگ داخلی و برنامه‌ریزی اقتصاد تماماً دولتی) تا بدان حد بود که مارکسیسم-لنینیسم، تقریباً برای همگان، به یگانه نام و عنوان گفتار و کردار انقلابی بدل گشت. پیامدهای تاریخی و ایدئولوژیک پیروزی و استیلای بولشویسم (از کشتارها و حذفهای استالینی تا شکل‌گیری نوع تازه‌ای از جامعه مدرن صنعتی با تکیه به موحش‌ترین شیوه حکومت اقتدارگرا) آنچنان مهیب و هولناک بود که عملاً یادآوری غنای نظری و وجوه رهایی‌بخش عملکرد بولشویک‌ها (دست‌کم تا پیش از پیروزی قطعی استالینیسم در اواخر دهه ۱۹۲۰) و تأمل در باب آن غیرممکن گردید. بررسی این استحاله نیازمند بحثی مفصل و چندجانبه است که جایش در میراث نظری تقریباً همه سنتهای رادیکال خالی است.^۱

۱. فقدان برخورد انتقادی و جامع و ریشه‌ای با کل تجربه بولشویسم و پیامدهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن هنوز هم با ما است. حتی در یک سنت باز و غیردگماتیک نظیر مکتب فرانکفورت نیز، صرف‌نظر از بعضی بحثهای بسته‌گریخته، یگانه کتابی که به این مسئله می‌پردازد مارکسیسم روسی هربرت مارکوزه است که حتی به عنوان نقد نظریه مارکسیسم-لنینیسم هم چندان رسا نیست، چه رسد به بررسی ساختار جامعه شوروی و بلوک شرق. آثار متفکران و مورخان تروتسکیستی چون

نکته دوم به معنا و اهمیت نظری-سیاسی تجربه بین‌الملل اول و اسناد و نوشته‌های برآمده از آن مربوط می‌شود. بین‌الملل اول در واقع نقطه اوج و همچنین آخرین مورد سازمان‌یابی جنبش کارگری به شیوه‌ای کلی و همگانی و در ورای تمایزهای فرقه‌ای و ملی و فرهنگی در کشورهای توسعه‌یافته غربی بود. در متن این تجربه، ایده «کمونیسم» به واقع همچون واقعیتی بالفعل تحقق یافت و طبقه کارگر صنعتی در مقام جزئی که برابر کل است، یا همان طبقه کلی و عامل‌رهایی همه جامعه، یعنی همان پرولتاریا، نقش ایفا کرد. اما این تجربه که مبین وحدت مارکسیسم و کمونیسم، جامعه مدنی و جامعه سیاسی، رهایی اقتصادی و رهایی سیاسی، آن هم در چارچوب مبارزه‌ای رادیکال علیه نظام سرمایه‌داری بود، در اوایل قرن بیستم در پی سازش سوسیال‌دموکراسی و تجزیه بین‌الملل زیر فشار ناسیونالیسم و جنگ طلبی امپریالیستی نافرجام ماند. صرف نظر از چند قیام ناپهنگام پس از پایان جنگ اول (در آلمان و مجارستان)، قاره اروپا از آن هنگام تا کنون دیگر هیچ‌گاه شاهد چنین شکلی از نظریه و کنش رهایی‌بخش نبوده است. همان‌طور که گفتیم در پی این شکست، همپای هژمونی بولشویسم، شکل کاملاً متمایزی از کنش، بینش و سازماندهی سیاسی پدیدار گشت که از قضا فقط در «شرق» در قالب نهضت‌های دهقانی-چریکی و صور خشن و قهرآمیز تسخیر جامعه سیاسی به ثمر نشست و در همه موارد نیز پس از چندی طبقه کارگر را نیز همراه با بقیه جامعه بنده دولتهایی قدر قدرت ساخت. در تقابل با این شکل از سیاست‌های بوروکراتیک، وجه مشخصه تجربه

→ ارنست مندل و ایژاک دویچر دقیقاً محدود به همان چارچوب بولشویکی و واجد همه نقصها و کمبودهای آن است. فروپاشی کامل بلوک شرق در اواخر دهه هشتاد خود گواه روشن بی‌ثمر بودن نظریه‌هایی چون «دولت منحن کارگری» بود. حتی تا آنجا که به متفکران و فیلسوفان چپ‌گرای قرن بیستم مربوط می‌شود نیز حاصل کار کسانی چون مرلوبونتی و آلتوسر در این زمینه قابل دفاع نیست. به همین سبب، صرف نظر از نقدهای لیبرال‌منش آرنت و کولاکفسکی و ... که جملگی نه فقط ایدئولوژیک بلکه فاقد جامعیت و هراس‌زده‌اند، آنچه باقی می‌ماند انواع حملات ژورنالیستی و غرض‌ورزانه نئولیبرال‌ها، محافظه‌کارها و راست‌های افراطی است.

بین‌الملل اول، همچنان که از اسنادش پیداست، تنوع و تکثر تجارب سیاسی و نظری بود. اسناد بین‌الملل گویای آن‌اند که جریانهای گوناگون می‌توانستند به رغم تفاوت‌هایشان با همدیگر رزمی مشترک را به صورتی منسجم پیش برند. با توجه به این حقیقت که امروزه تنوع و تکثر سوژه‌ها و مبارزه‌های سیاسی و نحوه تعامل و وحدت و سازماندهی آنها در قالب یک سیاست کلی مهمترین دغدغه پیش‌روی تفکر انتقادی است، بی‌تردید می‌توان ادعا کرد تجربه بین‌الملل اول و اسناد آن یکی از منابع غنی و سرشار برای همه ماست.

درآمدی تاریخی بر جایگاه انجمن بین‌المللی کارگران در کنش - و - تفکر کارل مارکس

پس از دوازده سال وقفه، هنگامی که انجمن بین‌المللی کارگران در ۱۸۶۴ تأسیس شد، مارکس دیگر بار به فعالیت سازمان‌یافته سیاسی روی آورد. فضای حاکم بر این دومین مرحله عمده از فعالیت سیاسی او زمین تا آسمان با ایام ۱۸۴۸ فرق کرده بود؛ اینک مارکس ناگزیر بود با مسائل و مشکلات نوظهوری در نظریه سیاست و شگردهای لازم در پیکار سیاسی دست و پنجه نرم کند. مانیفست کمونیستی که مارکس در آن به صورت‌بندی اصول و مبانی کمونیسم علمی همت نهاده بود در زمان نگارش بسیار جلوتر از رشد و توسعه جنبش واقعاً موجود پرولتاریایی بود، و این ناهمگامی میان اصول کمونیسم و نهضت کارگری به مسائلی منجر شد که مارکس در مقدمه انقلابهای ۱۸۴۸ به بحث درباره آنها پرداخت. در آن دوره مارکس پیش و بیش از هر چیز می‌بایست در زمینه تاکتیکی‌های کار می‌کرد که پرولتاریا بایست در بحبوحه یک انقلاب بورژوایی در پیش می‌گرفت، آن هم در زمانی که طبقه کارگر صنعتی فقط بخش کوچکی از جمعیت قاره اروپا را تشکیل می‌داد و فقط اقلیت کم‌شماری از کارگران ورزیده از رسالت و تکلیف تاریخی خویش آگاهی داشتند.

اما در دهه ۱۸۶۰، صنعت مدرن پیشروی چشمگیر خود را در سراسر خاک اروپا آغاز کرده بود. طبقه کارگر صنعتی روز به روز بر شمار اعضای خویش